منوچهر جمالی

در فرهنگ ایران ، حاکمیت ملت همان حاکمیت خداست

حاکمیت الهی یا « تئو کراسی » ، پیآیند « ناهمگوهر بودن خدا با انسان » است . در ادیان یهودی و عیسوی و اسلام ، که ادیان ابراهیمی باشند ، الاه (یهوه + پدر آسمانی + الله) با مخلوقات و انسان ، ناهمگوهر است . همین ناهمگوهریست که به « حاکمیت الاه بر انسان» وسایر مخلوقات ، میکشد . الاه ، کاملست و انسان ، ناقص . الاه ، همه چیز را از پیش میداند و انسان ، جاهل و نادان است . واین الاه است که به انسان ، بینش نیك و بد را میآموزد ، چون انسان از خود و به خود ، نمیتواند به آن راه ببرد . این الاه است که قانون و نظم و ارزشهای اخلاقی را وضع میکندو تعلیم میدهد . در حالیکه در فرهنگ ایران ، خدا ، همگوهر انسان است . انسان ، همانقدر اصالت دارد که خدا . خدا ، خوشه ایست که خود را در زمین ، میافشاند . و انسانها ، دانه ها و تخمهای این خوشه هستند . خدا ، چیزی جز « مجموعه به هم پیوسته این دانه ها و تخمها » نیست . آنچه در گوهر خدا هست ، در گوهر همه انسانها نیز هست . باید در پیش چشم داشت که فرهنگ ایران ، « تخم » را اصل « روشنی » میدانست . برای اینکه ، گوهر نهفته در تخم ، در کاشته شدن ، پدیدار میشود، واین « پیدایش» ، برابر با پدیده « روشنی » بود . چنانچه واژه « استونتن » ،که از واژه « است » ، ساخته شده ، و همان « هسته » امروز است، به معنای « دیدن » است ، یا همان واژه « دانا » و « زانا »، از واژه « دانه = تخم » پیدایش یافته است .گوهر هرانسانی در روند پیدایش یا تکامل و رشد ، روشن میشود ، و انسان، از گوهرخودش ، اصل بینش و شناخت میگردد . بینش ، چیزی جز

پیدایش گوهر خود هرانسانی نیست . بینش حقیقی، از فراسوی انسان ، به انسان ، آموخته نمیشود و انتقال داده نمیشود . خدا ، همان » مجموعه دانه های انسانها « بود. هنگامی دانه ها یا تخمها ، همبسته شدند ، خدا میشوند . در داستان سیمرغ عطار (منطق الطیر) بخوبی دیده میشود که ، مرغان ، در روند جستجو ، خود با هم ، یك شاه یا سیمرغ میشوند . واژه « پرسیدن » در فرهنگ ایران ، دارای دو معنای بنیادی بوده است : ۱- جستجو کردن ۲- نگران بودن . انسان در پرسیدن ، میجوید ، و نگران زندگی دیگرانست. به عبارت دیگر، چون نگران زندگی دیگرانست ، میجوید. و بقول مولوی، انسان ، ان چیزیست که میجوید، یا به سخنی دیگر ، انسان ، آن چیزی »میشود« که میجوید . » گوهر انسان « بنا بر فرهنگ ایران ، سیمرغ بود ، چون » گوهر« ، در هزوارش به معنای » چهار بوشیا « است(کتاب یونکر)، که به معنای » چهار زهدان ، یا » چهار اصل آفریننده « است « .این چهار نیروی آفریننده ، همان چهار نیروی ضمیر انسان، و همان چهار پرانسان و همان چهار پر سیمرغند. گوهر که تخم سیمرغ باشد ، در تن انسان قرار داشت ، که زهدان پرورنده این تخم بود ، و این تن ، همان آرمیتی ، زنخدای زمین و خود زمین است . انسان ، آمیختگی دو خدا باهمست (آرمتیی و سیمرغ ، یا ارمائیل و گرمائیل شاهنامه). انسان در روند اندیشیدن و جستجوکردن و پرسیدن، با همان چهار پر سیمرغیش، بسوی سیمرغ ، پرواز میکند، و با سیمرغ میآمیزد. در سیمرغ، همه مرغان باهم میآمیزندو یك مرغ میشوند. درفرهنگ ایران ، بینش هر انسانی، معراج انسان به خدا شمرده میشد . در اسلام، معراج تا » پیش الله « است ، ولی در فرهنگ ایران ، معراج ، پرواز انسان بسوی خدا، و آمیختن و مهر ورزیدن و یگانه شدن با خداست. این معراج در فرهنگ ایران ، ویژه شخص برگزیده ای نبود، بلکه فروزه هرانسانی بود.باهم جستجو کردن مرغان ، در واقع همان » باهم جستجو کردن انسانها « است . انسانها در پرسیدن باهم (همپرسی = دیالوگ)، تحول به « یك سیمرغ می یابند » که نام دیگرش، «

شاه » است . وبه همین علت کتاب فردوسی ، « شاهنامه » خوانده میشود ، چون نامه سیمرغ و پهلوانان سیمرغی و اسطوره های (بنداده های) خرمدینان است ، چون خرم و فرخ نامهای دیگر سیمرغند .

این « باهم جستجو کردن ملت » ، چیزی جز همان « همپرسی یا دیالوگ میان ملت ، و نگران همدیگر بودن اجتماع » نیست. اینست که خدا ، خود را درگیتی میافشاند، و افراد انسانی، پیدایش می یابند ، و انسانها ، در همپرسی (دیالوگ) که » جستجوی سعادت باهم در گیتی « باشد ، دارای بینش خدائی میشوند. انسانها ، نیاز به رسول یا پیامبر یا مظهر الهی یا ظل الله ندارند ، که به آنها ، درس جهان آرائی (سیاست) بدهد. انسانها ، در گوهر خودشان ، خدا یند ، واین خدا ، در پیوستن انسانها باهم ، در راه همپرسی ، پیدایش می یابد. انسانها در « باهم جستن سعادت همگانی» ، به بینش آراستن جهان با خرد خود میرسند ، و این بینش، همان « قداست بینش خدائی » را دارد .این اندیشه، به گونه ای دیگر هم بیان شده است . سیمرغ یا خدا ، در بینش ، راد و جوانمرد است. به سخنی دیگر، خدا ، معلم معرفت به انسانها نمیگردد، تا به نام معلم، حق حاکمیت بر انسانها پیدا کند، بلکه خدا ، تخم بینش را در همه انسانها میکارد تا در هرکسی بروید. خدا، برزیگر بینش است ، نه آموزگار و معلم بینش . از این رو نیز « آذر برزین » خوانده میشده است . خدا ، « تخم بینش خود » را جوانمردانه به هرانسانی ، هدیه میدهد ، و این عمل جوانمردانه، ایجاب » حق حاکمیت خدا برانسان « را نمیکند. خدا درافشاندن تخم بینش ، مالك آن بینش نمی ماند ، که ابراز حق مالکیت و حاکمیت کند . از این پس ، « تخم بینش خدائی » از خود انسانها میروید. کتابهای دینی ایرانیان، فقط « سرودهای جشن » بودند ، چون خدا ، کارش « ساختن جشن برای همگان » بود ، نه « صادر کننده اوامرو نواهی » . وارونه ادیان ابراهیمی ، خدا در فرهنگ ایران ، حاکم و مقتدر نبود ، بلکه کارش « جشن سازی و نی نوازی» بود، از این رو، نامهایش « خرم » و « فرخ » و «

شاد » بود . در فرهنگ ایران، انسانها ، همان دانه های خوشه خدا بودند. و این دانه ها ، اصل دانائی بودند. و دانه که روئید و خوشه شد ، نه تنها ، دانائی میشود ، بلکه « جشن خرمن » ، یا « خرمن سور» هم میشود. این بود که مفهوم « معرفت وسعادت » ، یا « بینش و جشن » ، از هم جدا ناپذیر بودند. حاکمیت انسانها باهم ، در همپرسی (دیالوگ) ، چیزی جز همان حاکمیت الهی نبود . این خدا بود که تبدیل به اجتماع همآهنگ انسانها شده بود .
در ادیان ابراهیمی ، برای رسیدن به حاکمیت ملت ، باید ضد الاه و ضد دین شد ، چون یهوه و پدر آسمانی و الله ، انحصار قدرت و بینش و کمال را دارند. آزادی در این ادیان ، همیشه با « نافرمانی از این الاهان » و یا « نفی این الاهان که اتئیسم باشد » کار دارد . اینست که باید این الاهان را از کرسی قدرت و مرجعیت علمی و معرفتی و کمال انداخت تا آزاد شد و به حاکمیت انسانی رسید . این پیکار که در فلسفه ، به اتئیسم (بی الاهی و نفی الاه و نفی روح و نفی ایده و نفی ارزشها) کشیده شد ، در پایان نبردی دراز ، تن به این سازش مصلحت آمیز داده شد که باید حدا اقل در دامنه سیاست (جهان آرائی) ، دین از حکومت جدا ساخته شود . « حکومت » ، جایگاه بیخدائیست ، ولی « جامعه » ، میتواند « با خدا » باشد. این فورمول مصلحت آمیز ، برای جامعه مسیحی ، تنها چاره کار بود. در مسیحیت ، ویژگیهائی هست که دریهودیت و دراسلام نیست. یکی آنکه عیسی ، در اثر اینکه « دین نسبتا بی شریعتی » داشت ، این جدائی، آسانتر بود و میشد ، آنچه از آن قیصر است، به قیصر داد ، و آنچه از آن خداست ، به خدا. از سوئی ، سده های دراز ، « حقوق رومی « در جهان مسیحیت رواج و اعتبار داشت ، که بر خلاف شریعت ،کاملا بر پایه عقل و تجربه انسانی بنا شده است. فراتر از این، الهیات مسیحی ، به « سه تا یکتائی » ،که از دین میترائی گرفته بود (میتراس + کاوتس+ کاو تو پاتس ، یا میتراس و رشن و سروش) ،و سه اصل را در آفریدن، انباز میساخت ، راه را برای بازگشت « چند خدائی یا پانتئیسم یونانی و رومی » و بالاخره برای « پلورالیسم

» باز کرد . پلورالیسم ، چیزی جز ترجمه « پانتئیسم » یا « چند خدائی » ، به زبان سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فلسفی نیست . در حالیکه اسلام ، دینیست که اینهمانی با شریعت دارد ، وراه را در مفهوم توحیدش ، به کلی برای پیدایش « پلورالیسم » که چیزی جز « شرك » نیست ، بسته است. پلورالیسم ، تبدیل « چند خدائی » ، به « چند گونه اندیشیدن در سیاست و اجتماع و فلسفه و هنر» است .این « چند خدائی در یونان » بود که پایه دموکراسی شد . چنانکه چند خدائی درهند نیز، راه را برای دموکراسی ، هموار میسازد. در همه تئوریهائی که درغرب ، در باره دموکراسی نوشته اند ، این پیشینه را ، به کلی نادیده و ناگفته گذارده اند . خدایانی که باهم در آفریدن جهان واجتماع ، در یك نیایشگاه (پانتئون) گرد هم میآمدند ، و تحمل میکردند که هرکسی، هرخدائی را که خواست بپرستد، تمرین هزاره های در دموکراسی بوده است . کسیکه میتواند ، تحمل کند که افراد اجتماعش ، خدائی دیگر را ، که در کنار خدای خودش در یك معبد قرار داده شده، بپرستد ، میتواند تسامح داشته باشد ، که دیگری ، اندیشه و آموزه ای دیگر را، در کتابها و مطبوعات و پارلمان ملت بیان کند ، ومردم آنرا بستایند . گرد هم آمدن اندیشه ها و آموزه های گوناگون در یك انجمن ، چیزی جز امتداد همان « گرد آمدن خدایان در یك انجمن » یا « پانتئون » نیست . معبد های تك الاهان ، راه به ستایش دو اندیشه و دو آموزه در کنار همدیگر نمیدهد .این برای اسلام ، شرك است . پذیرش « حاکمیت الله » و « حاکمیت ملت » ، باهم نیز ، شرکست. الله، قدرت قانونگذاری در کنار خود تحمل نمیکند. با اسلامهای راستینی که ساخته شده و میشود، مسئله بنیادی ، پوشانیده و تاریك ساخته میشود، ولی مسئله در زیر این پوششها، بجا میماند. مسئله مدرنیته و پسا مدرنیته ، مسئله نفی « تکخدائی ، تك حقیقتی ، تك مکتبی ، تکدینی ، تك فکری، تك حزبی» است، مسئله بازگشت به « چند خدائی ، چند حقیقتی ، چند مکتبی ، چند دینی، چند فکری » است. موقعی « مدرنیته » آغاز میشود که مردم ، به پیشواز اندیشه های نو ، و « نوشوی = فرشگرد »

بروند، و این موقعیست که مردم،ایمان بدان نداشته باشند که تنها حقیقت جهان را دارند. چون چنین ایمانی ، راه به پیدایش نو و مدرنیته را می بندد. مدرنیته، وارد کردن جامه های نو و بزکهای نو و مکاتب فلسفی نو نیست، بلکه « گسستن از ایمان بدانست که ما تنها حقیقت جهان را داریم » .